
KÖPRÜLÜ KÜT.
195
M. ASIM BY.


مجموعه اولها مثنوى
انتخاب سينه چاك مولوى
هذا انتخاب حضرت مثنوى • ازان مولانا سينه چاك مولوى •
اين سفينهٔ نوحى • و مجموعهٔ روحى • اسرار الهى • مفتاح
كنوز نامتناهى • من تمسك بها نجا • ومن تخلف عنها غرق
T. C.
Millî Eğitim Bakanlığı
Köprülü Kütüphanesi
Başmemurluğu
Sayı :

جزیرهٔ مثنوی یعنی انتخاب سینه چاک مولوی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بلا غایه و بی حد، و شکر لا یحصی و لا یعد، مر آن خدا
ایرا که سینهٔ بی کینهٔ کاملان را، با شعشعهٔ انوار کمالات
ظاهریه، درخشان و تابان ساخت، و صدور پر حضور
عارفان را، بلمعات اضواء معارف باطنیه ضیا پرور
و منور گردانید، و درود نامحدود بر آن پیشوای مرشدان
کامل، و رهنمای کاملان، و اصل انبیاست که در جولانگاه
نبوت مترنم بصدای رایت ربی، و در تختگاه
رسالت متکلم به ندای ابیت عند ربی، و بر آل و
اصحاب او باد که هر یکی از ایشان پیش برندهٔ
واماندگان راه خذلان، و دستگیرندهٔ افتادگان
چاه عصیانست. اما بعد مدتی بود که این نامراد

بر

و اصل انبیاست

پر تأسف، اعنی غمناک و سینه چاک یوسف، تتبع
مثنوی حضرت خداوندگار، قدسنا الله بسره العزیز
میکردم. روزی بعضی از طالبان حقایق مثنوی و
راغبان دقایق معنوی التماس کردند که مثنوی
مولانا جلال الملة والدین بحریست بی حد و کران،
و دریاییست نامتناهی و بی پایان، که در وی هر کس بمراد
خود اقتدار ملاحی، و استطاعت سباحی نتواند کرد،
مگر بعضی از لآلی منظومهٔ وی، در سلک اختصار و
انتخاب، و در رشتهٔ ایجاز و انتخاب کشیده شود،
تا مبتدیان هم از وی حظی و بهره یافته شوند. این بندهٔ
نحیف نیز بر مقتضای فحوای و اما السائل فلا تنهر، از
شش جلد مثنوی سیصد و شصت ابیات اختیار کردم،
و به یکدیگر ارتباطی دادم، و بهر جلد مثنوی در صورت
رقم هندی اشارت نمودم، و او را جزیرهٔ مثنوی
لقب نهادم، والله المعین والمستعان، و علیه التکلان

همچنین فرمود مولانای ما
خازن اسرارهای کبریا

والکلام مثنوی گر شدی عطشان بحر معنوی
فرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی
فرجه کن چندانکه اندر هر نفس
مثنوی را معنوی بینی و بس

در بیان طالبانی که از علم الهی بعالم صنع فتاده اند و بر موجب حب الوطن من الایمان وطنهای اصلی خود میطلبند

بشنو این نی چون حکایت میکند / از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم / جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست / لیک کس را دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد / هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندر نی فتاد / جوشش عشقست کاندر می فتاد

نی

نی حریف هر که از یاری برید / پرده‌هایش پرده‌های ما درید
همچو نی زهری و تریاقی که دید / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون میکند / قصه‌های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جز بیهوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگاه شد / روزها با سوزها همراه شد
روزها گر رفت گو رو باک نیست / تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد / هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام

در بیان نی درکی مستمعان

ای دریغا گر ترا گنجی بدی / تا ز جانم شرح دل پیدا شدی
کین سخن شیرست در پستان جان / بی کشنده خوش نمی‌گردد روان
مستمع چون تشنه و جوینده شد / واعظ ار مرده بود گوینده شد
مستمع چون تازه آید بی ملال / صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال
چونکه در آید محرمی دور از گزند / بر گشایند آن ستیران روی بند
چونکه نامحرم در آید از درم / پرده در پنهان شوند اهل حرم

ناخوشند

۲ چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند / بلبلان پنهان شدند و تن زدند
۴ مستمع خفتست کوته کن خطاب / ای خطیب این نقش کم زن تو بر آب

در بیان کتمان سر

۵ عارفان که جام حق نوشیده اند / رازها دانسته و پوشیده اند
هر که را اسرار کار آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند
بر لبش قفلست و در دل رازها / لب خموش و دل پر از آوازها
۳ سر غیب آنرا سزد آموختن / کو ز گفتن لب تواند دوختن
گوش آنکس نوشد اسرار جلال / کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
تا نگوید سر سلطان را به کس / تا نریزد قند را پیش مگس
در خور دریا نشد جز مرغ آب / فهم کن والله اعلم بالصواب

در کمالات ذات خداوندگار قدس سره

۲ ما همه مرغ آبیانیم ای غلام / بحر میداند زبان ما تمام
۴ خلق ما بر صورت خود کرد حق / وصف ما از وصف او گیرد سبق
جسم ما روپوش ما شد در جهان / ما چو دریا زیر این گه در نهان
تا که نغزی بید شما را شکل من / نقل من نوشید پیش از نقل من

کان

۴ کان قندم نیستان شکرم / هم ز من میروید و هم من میخورم
۳ من چو خورشیدم درون نور غرق / می ندانم کرد خویش از نور فرق
۲ رفتنم سوی نماز و آن خلا / بهر تعلیم است ره مر خلق را
۶ خواب می بینیم ولی در خواب نی / مدعی هستم ولی کذاب نی
۲ نزد آنکه لم یذق دعویست این / نزد سکان افق معنیست این

رفتنم

در نصیحت منکران

۳ چون ترا آن چشم باطن بین نبود / گنج می پندار اندر هر وجود
گر ترا باز است آن دیده یقین / زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
۲ کار درویشی ورای فهم تست / سوی درویشان بمنگر سست سست
۱ زانکه درویشان ورای ملک و مال / روزیی دارند ژرف از ذو الجلال
۲ تو همان دیدی که ابلیس لعین / گفت من از آتشم آدم ز طین
چند بینی صورت آخر چند چند / چشم ابلیسانه را یکدم ببند
کار از این ویران شدست ای مرد خام / که بشر دیدی مر ایشان را چو عام

در بیان مقلدانی که خویش را بکاملان قیاس میکنند

۱ جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

قصد جنگ انبیا می داشتند / جسم دیدند آدمی پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر / ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندانستند ایشان از عمی / هست فرقی در میان بی منتها
٣ از محقق تا مقلد فرقهاست / این چو داود است و آن دیگر صداست
کافر و مؤمن خدا گویند لیک / در میان هر دو فرقی هست نیک
آن گدا گوید خدا از بهر نان / متقی گوید خدا از عین جان
١ هر دو گون زنبور خوردند از محل / لیک شد زان نیش و زان دیگر عسل
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب
این خورد گردد پلیدی زو جدا / وان خورد گردد همه نور خدا

در بیان ذات پاک عارفان

٣ چون مبدل گشته اند ابدال حق / نیستند از خلق برگردان ورق
جسمشان را هم ز نور سرشته اند / تا ز روح و از ملک بگذشته اند
٢ در دل انگور می را دیده اند / در فنای محض شیء را دیده اند
پیشتر از خلقت انگورها / خورده میها و نموده شورها
برترند از عرش و کرسی و خلا / ساکنان مقعد صدق خدا

در بیان تقسیم مراتب اولیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

٣ ز اولیا اهل دعا خود دیگرند / که همی دوزند و گاهی می درند
قوم دیگر می شناسم ز اولیا / که دهانشان بسته باشد از دعا
٢ قوم دیگر سخت پنهان می شوند / شهرهٔ خلقان ظاهر کی شوند
٥ در قضا ذوقی همی بینند خاص / کفرشان آید طلب کردن خلاص
هم کرامتشان هم ایشان در حرم / نامشان را نشنوند ابدال هم

در بیان اتحاد اولیای کرام

٢ گر از ایشان مجتمع بینی دو یار / هم یکی باشند و هم شش صد هزار
بر مثال موجها اعدادشان / در عدد آورده باشد بادشان
مفترق شد آفتاب جانها / در درون روزن ابدانها
٤ مؤمنان معدود لیک ایمان یکی / جسمشان معدود لیکن جان یکی
٢ تفرقه در روح حیوانی بود / نفس واحد روح انسانی بود
از نظرگاه است ای مغز وجود / اختلاف مؤمن و گبر و جهود
در معانی تجزیه و افراد نیست / وانکه شد محجوب ابدان در شکیست

در بیان خلقت آدمیت

۱ منبسط بودیم و یک جوهر همه   بی سر و بی پا بودیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب   بی گره بودیم صافی همچو آب
چون بصورت آمد آن نور سره   شد عدد چون سایهای کنگره
۲ آمده اول باقلیم جماد   وز جمادی در نباتی اوفتاد
باز از حیوان سوی انسانیش   می کشید آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت   تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
۳ خویشتن نشناخت مسکین آدمی   از فزونی آمد و شد در کمی

در بیان ترغیب معرفت خود

۵ ای خنک آنرا که ذات خود شناخت   اندر امن سرمدی قصری بساخت
هر که محجوب او خود کود گشت   مرد آن باشد که بیرون از تو گشت
گر بریش و خایه مردستی کسی   هر بزی را ریش و مو باشد بسی
۴ پس چو آهن گرچه تیره هیکلی   صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آینه گردد پر صور   اندرو هر سو ملیحی سیم بر
۲ پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش   تا بگوشت آید از گردون خروش   خروش
پاک کن دو چشم را از موی عیب   تا ببینی باغ و سروستان غیب

[illegible]

دفع کن از مغز و از بینی زکام   تا که ریح الله در آید در مشام
هیچ مگذار از تب و صفرا اثر   تا بیابی در جهان طعم شکر
کنده تن را ز پای جان بکن   تا کند جولان بگرد انجمن

در بیان همت طالب

۶ مرغ با پر می پرد تا آشیان   پر مردم همت است ای طالبان
باز اگر باشد سپید و بی نظیر   چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود جغدی و میلی او بشاه   او بود صد باز از صورت بخواه
عاشقی که آلوده شد در خیر و شر   خیر و شر منگر تو در همت نگر
گر یکی موری سلیمانی بجست   منگر اندر جستن او سست

در بیان نهی کردن از صورت و ترغیب بمعنی حقیقت

۱ چند صورت آخر ای صورت پرست   جان بی معنیت از صورت نرست
گر بصورت آدمی انسان بدی   احمد و بوجهل خود یکسان بدی   پس
شد سر شیران عالم جمله پست   چون سگ اصحاب را دادند دست
چه زیانستش از آن نقش نفور   چونکه جانش غرق شد در بحر نور
۲ پس بدانکه صورت خوب و نکو   با خصال بد نیرزد یک تسو

من ندیدم در جهان جست و جو   هیچ اهلیت به از خوی نکو
۳ قیمت همیان و کیسه از زرست   بی زر همیان و کیسه ابترست
همچنانکه قدر تن از جان بود   قدر جان از پرتو جانان بود
گر بدی جان زنده بی پرتو کنون   هیچ گفتی کافر آنرا میتون
۳ مغز هر میوه بهست از پوستش   پوست دان تن را و مغز آن دوستش
مغز نغزی دارد آخر آدمی   یکدمی آنرا طلب گر زان دمی
آخر آدمزاده ای ناخلف   چند پنداری تو پستی را شرف

در بیان توبه

۱ گر سیه کردی تو نامهٔ عمر خویش   توبه کن زانها که کردستی تو بیش
عمر اگر بگذشت بیخش این دمست   آب توبه ده اگر او بی نمست
بیخ عمرت را بده آب حیات   تا درخت عمر گردد با ثبات
جمله ماضیها ازین نیکو شوند   زهر پارینه ازین گردد چو قند
سیئاتت را مبدل کرد حق   تا همه طاعت شود آن ماسبق
۲ توبه آرید و خدا توبه پذیر   امر او گیرید او نعم الامیر
مرکب توبه عجایب مرکبست   بر فلک تازد بیک لحظه ز پست

چون

چون بر آرند از پشیمانی انین   عرش لرزد از انین المذنبین

در بیان فواید گریه و زاری

۲ زاری و گریه قوی سرمایه است   رحمت کلی قوی تر دایه است
۵ تا نگرید ابر کی خندد چمن   تا نگرید طفل کی جوشد لبن
طفل یکروزه همی داند طریق   که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمیدانی که دایهٔ دایگان   کم دهد بی گریه شیر او رایگان
گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار   تا بریزد شیر فضل کردگار
۱ آخر هر گریه آخر خنده ایست   مرد آخربین مبارک بنده ایست
۲ هر کجا آب روان سبزه بود   هر کجا اشک روان رحمت شود
باش چون دولاب نالان چشم تر   تا ز صحن جانت بر روید خضر

در بیان کسب و مجاهده

۳ کسب را همچون زراعت دان عمو   تا نکاری دخل نبود آن تو
آنچه کاری بدروی آن آن تست   ورنه این پیدا و بر تو شد درست
۱ هیچ گندم کاری و جو بر دهد   دیدهٔ اسپی که کره خر دهد
۲ ای خنک آنکه جهادی میکند   بر بدن زجری و دادی میکند

١ اگر توکل میکنی در کار کن / کسب کن پس تکیه بر جبار کن
جهد میکن تا توانائی کیا / در طریق انبیا و اولیا
کافرم من گر زیان کرد کس / در ره ایمان و طاعت یکنفس
سنگ بر آهن زدی آتش بجست / این نباشد ور بباشد نادرست

در بیان من قرع الباب ولج ولج

نبایدر ٣ خود که گوید این در رحمت نماز / که نباید در اجابت صد هزار
١ چون در معنی زنی بازت کنند / پر فکرت زنگه شهبازت کنند
٢ چون طلب کردی بجد آید نظر / جد خطا نکند چنین آید خبر آمد ٤
٣ گر گران و گر شتابنده بود / عاقبت جوینده یابنده بود
چون نشینی بر سر کوی کسی / عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون ز چاهی میکنی هر روز خاک / عاقبت اندر رسی با آب پاک
گفت پیغمبر که چون کوبی دری / عاقبت زان در برون آید سری
در طلب نا دائما تو هر دو دست / که طلب در راه نیکو رهبر است
که بگفت و که بخاموشی و که / بوی گردن گیر و هر سو بوی شه
٦ هین مزن تو از ملولی آه سرد / درد جو و درد جو و درد درد

ای

٣ ای بسا کارا که اول صعب گشت / بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
اندرین ره می تراش و می خراش / تا دم آخر دمی فارغ مباش
٦ همرهی را جو که زو یابی مدد / هم دلی هم درد جویان احد
لیک هر گمراه را رهبر مدان / غافلان خفته را آگه مدان
هست تنهائی به از یاران بد / نیک با بد چون نشیند بد شود
غیر پیر اوستاد و سر لشکر مباد / پیر گردون نی ولی پیر رشاد
پیر باشد نردبان آسمان / تیر پران از که گردد از کمان

هم درد

در بیان آنکه طالب را هر آینه از پیر ناگزیر است

٤ پیر را بگزین که بی پیر این سفر / هست بس پر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته / بی قلاوز اندر آن آشفته
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ / هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
گر نباشد سایه او بر تو گول / پس ترا سرگشته دارد بانگ غول ل
٣ هر که در ره بی قلاوزی رود / هر دو روزه راه صد ساله شود
٥ اطلب الدر اخی وسط الصدف / واطلب الفن من اصحاب الحرف
٢ سایه شاهان طلب هر دم شتاب / تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب

1 مهر پاکان درمیان جان نشان | دل مده الا بمهر دل خوشان
رو بجو یار خدایی را تو زود | چون چنان کردی خدا یار تو بود

در بیان فواید مصاحبت مردان خدا

2 هر که خواهد همنشینی با خدا | تا نشیند در حضور اولیا
از حضور اولیا گر بسکلی | تو هلاکی زانکه جزو بی کلی
چون شوی دور از حضور اولیا | در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
1 همنشین اهل معنی باش تا | هم عطا یابی و هم باشی فتا
جان بی معنی درین تن بی خلاف | هست همچون تیغ چوبین در غلاف
تا غلاف اندر بود باقیمت است | چون برون شد سوختن را آلت است
تیغ چوبین را مبر در کارزار | بنگر اول تا نگردد کار زار
کارزار
گر بود چوبین برو دیگر طلب | ور بود الماس پیش آ باطرب
تیغ در زرادخانهٔ اولیاست | دیدن ایشان شما را کیمیاست
جمله دانایان همین گفته همین | هست دانا رحمة للعالمین
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی | چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
نار خندان باغ را خندان کند | صحبت مردانت ازمردان کند

3

در بیان

در بیان نهی کردن از مصاحبت مدعیان و فرو رست

6 دوستی جاهل شیرین سخن | کم شنو کو هست چون سم کهن
2 ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت | صحبت احمق بسی خونها که ریخت
1 ده مرو ده مرد را احمق کند | عقل را بی نور و بی رونق کند
ده چه باشد شیخ واصل ناشده | دست در تقلید و حجت در زده
1 حرف درویشان بدزدد مرد دون | تا بخواند بر سلیمی زان فسون
از خدا بویی نه او را نه اثر | دعوی‌اش افزون ز شیث و بوالبشر
دیو ننموده ورا هم نقش خویش | او همی گوید ز ابدالیم و بیش
خرده گیرد در سخن بر بایزید | ننگ دارد از درون او یزید
چون بسی ابلیس آدم روی هست | پس بهر دستی نشاید داد دست
زانکه صیاد آورد بانگ صفیر | تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر
دست را مسپار جز در دست پیر | پیر حکمت کو علیمست و خبیر

در تعریف ذات پاک پیر

5 شیخ که بود پیر یعنی مو سپید | معنی این مو بدان ای نا امید
هست آن موی سیه هستی او | تا ز هستی‌اش نماند تار مو

چونکه هستی اینش ماند پیر اوست — گر سیه مو باشد او یا خود دو موست
هست آن موی سیه وصف بشر — نیست آن مو موی ریش و موی سر
عیسی اندر مهد دارد صد نفیر — که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
چون یکی موی سیه کان وصف ماست — نیست بر وی شیخ مقبول خداست
چون بود مویش سپید ار با خوداست — او نه شیخست و نه خاص ایزداست
۴ پیر پیر عقل باشد ای پسر — نه سپید موی اندر ریش و سر

در بیان استقامت طالبان و آداب خدمت پیران

۱ چون گزیدی پیر نازک دل مباش — سست و ریزیده چو آب و گل مباش
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
۳ این رسولان ضمیر راز گو — مستمع خواهند اسرافیل خو
نخوتی دارند و کبری چون شهان — بندگی خواهند از اهل جهان
کی رسانند آن امانت را بتو — تا نباشی پیششان راکع دوتو
بی ادا یابند کز هر خدمتی — از تو دارند ای مزور منتی
تا ادبهاشان بجا گه ناوری — از رسالتشان چگونه برخوری
هر ادبشان کی همی آید پسند — کامدند ایشان ز ایوان بلند

دل

۲ دل نگه دارید ای بی حاصلان — در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست — که خدا زیشان نهان را ساترست
پیش اهل دل ادب بر باطنست — زانکه ایشان بر سرایر فاطنست
تو بعکس پیش کوران بهر جاه — با حضور آیی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترک ادب — نار شهوت را از آن گشتی حطب
۴ بی ادب گفتن سخن با خاص حق — دل بمیراند سیه دارد ورق
۱ از خدا جوییم توفیق ادب — بی ادب محروم گشت از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
هر که نامردی کند در راه دوست — ره زن مردان شد و نامرد اوست

در بیان امتحان شیخ را

۴ شیخ را که پیشوا و رهبرست — گر مریدی امتحان کرد او خرست
امتحانش گر کنی در راه دین — هم تو گردی ممتحن ای بی یقین
امتحان همچون تصرف دان در او — تو تصرف از چنان شاهی مجو
وسوسهٔ این امتحان چون آمدت — بخت بد دان که آمد و گردن زدت
چون چنان وسواس دیدی زود زود — با خدا گرد و در آ اندر سجود

در بیان ترک طعن

سجده کن وآن تر کن از اشک روان | که ای خدا تو وا رهانم از گمان

۵ طعن نیکو بر برادران صفا | ۲ گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

این خیال و وهم بد چون شد پدید | صد هزاران یار را از هم برید

۱ چون خدا خواهد که پرده کس درد | میلش اندر طعنه پاکان برد

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس | کم زند در عیب معیوبان نفس

۵ ستر کن تا بر تو ستاری کنند | تا نه بینی ایمنی بر کس مخند

۲ ای خنک جانی که عیب خویش دید | هر که عیبی گفت او بر خود خرید

غافلند این خلق از خود ای پسر | لاجرم گویند عیب همدگر

در بیان طعنه زدن منکران بر شیخ

۲ هر که باشد از زنا و زانیان | این بود ظن در حق ربانیان

شارب خمرست سالوس و خبیث | گمرهان را از کجا باشد مغیث

این چنین بهتان منه بر اهل حق | کین خیال تست برگردان ورق

این نباشد ور بود ای مرغ خاک | بحر قلزم را ز مرداری چه باک

زآتش ابراهیم را نبود زیان | هر که نمرودست گو می‌ترس ازان

۱ زلت او به ز طاعت نزد حق | پیش کفرش جمله ایمانها خلق

کو

۴ گو ولی ای نیست آنجایی که اوست | زانکه او مغزست و این دو رنگ و پوست

کیست کافر بی خبر ز ایمان شیخ | کیست مرده بی خبر از جان شیخ

۱ کار پاکان را قیاس از خود مگیر | گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

در بیان حال خود پرستان

۲ از هوس وز عشق این دنیای دون | چون زنان مر نفس را بودن زبون (را آمد زبون)

با دلی با اهل دل بیگانه کی | با شهان تزویر روبه شانه کی

گر بپرد جز تو گویی که دست | ور نه گویی زرق و مکرست و دغاست

گر در آمیزد تو گویی طامعست | ور نه گویی در تکبر مولعست

یا منافق وار عذر آری که من | مانده‌ام در نفقه فرزند و زن

نی مرا پروای سر خاریدنیست | نی مرا پروای دین ورزیدنیست

ای فلان ما را بهمت یاد دار | که شوم از اولیا پایان کار

این سخن هم نی ز درد و سوز گفت | خوابناکی هرزه گفت و باز خفت

هیچ چاره نیست از قوت عیال | از بن دندان کنم کسب حلال

چه حلال ای گشته از اهل ضلال | غیر خون تو نمی‌بینم حلال

از خدا چاره‌ستش و از لوت نی | چاره‌ستش از دین و از طاغوت نی

رشست

اي كه صبرت نيست از دنياي دون / صبر چون داري ز نعم الماهدون
اي كه صبرت نيست از پاك و پليد / صبر چون داري از آن كت آفريد

در بيان آنكه هر خوبي را كه ديدي آخر آن زشتيست

٢ اي بديده لوتهاي چرب خيز / فضلهٔ آن را بر آدر آب ريز
مر خبث را كو كه آن خوبيت كو / در طبق آن مغز وان نغزي و بو
گويد او آن دانه بد من دام آن / چون شدي تو صيد شد دانه نهان
هر كه آخر بين تر او مسعودتر / هر كه آخر بين تر او مسعودتر
اي ز خوبي بهاران لب گزان / بنگر آن زردي و سردي خزان
روز ديدي طلعت خورشيد خوب / هر كه او را ياد كن وقت غروب
بدر را ديدي برين خوش چارطاق / حسرتش را هم ببين اندر محاق

در بيان آنكه ترك فنا و كسب بقا

٣ هر كه از وي شاد گردي در جهان / از فراق او بينديش آن زمان
ز آنچه گشتي شاد بس كس شاد شد / آخر از وي جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وي منه / پيش كو بجهد تو خود از وي بجه
٥ عشق بر مرده نباشد پايدار / عشق را بر حي و بر قيوم دار

عشقها

عشقهايي كز پي رنگي بود / عشق نبود عاقبت ننگي بود
پرتو خورشيد بر ديوار تافت / تابش عاريتي خورشيد يافت
بر كلوخي دل چه بندي اي سليم / وا طلب اصلي كه باشد او مقيم

در بيان ترك دنيا

١ بند بگسل باش آزاد اي پسر / چند باشي بند سيم و بند زر
گر بريزي بحر را در كوزهٔ / چند گنجد قسمت يك روزهٔ
كوزهٔ چشم حريصان پر نشد / تا صدف قانع نشد پر در نشد
ترك دنيا هر كه كرد از زهد خويش / پيش آيد پيش او دنيا و بيش
هر كه از ديدار برخوردار شد / اين جهان در چشم او مردار شد
٢ ملك برهم زن تو ادهم وار زود / تا بيابي همچو او ملك خلود
اين جهان خود حبس جانهاي شماست / هين رويد آن سو كه صحراي شماست
كين جهان چاهيست بس تاريك و تنگ / هست بيرون عالمي بي بو و رنگ
انبيا را تنگ آمد اين جهان / چون شهان رفتند اندر لامكان
ذكر حق كن بانگ غولان را بسوز / چشم نرگس را ازين كركس بدوز

در بيان ترك مال و جاهست

۴ مال و زر سر را بود همچون کلاه — کل بود هر که از کله سازد پناه
آنکه زلف جعد رعنا باشدش — چون کلاهش رفت خوشتر آیدش
مال و دنیا دام مرغان ضعیف — ملک عقبا دام مرغان شریف
باژگونه ای اسیر این جهان — نام خود کردی امیر این جهان
ای تو بنده‌ی این جهان محبوس جان — چند گویی خویش را خواجه‌ی جهان
مر اسیران را لقب کردند شاه — عکس چون کافور نام او سیاه
شه که او از حرص قصد هر حرام — میکند او را گدا گویند تمام
۲ شاه آن دان کو ز شاهی فارغست — بی مه و خورشید نورش بازغست
۴ تخته بندست آنکه تختش خوانده — صدر پنداری و بر در مانده
از فواج از جمع آری زر چو ریگ — آخر آن از تو بماند مرده ریگ
۳ نردبان خلق این ما و منیست — عاقبت زین نردبان افتادنیست
هر که بالاتر رود ابله‌تر است — که استخوان او بتر خواهد شکست
آن خداوندی که دادندت عوام — باز بستانند از تو همچو وام
ده خداوندی عاریت بحق — تا خداوندیت بخشد متفق

در بیان آفت شهرت

۲

اشتهار

۱ اشتهار خلق بند محکم است — در ره این از بند آهن کی کم است
تا توانی بنده شو سلطان مباش — زخم کش چون گوی شو چوگان مباش
۵ هر که اندر عشق یابد زندگی — کفر باشد پیش او جز بندگی
۱ دانه باشی مرغکانت برچنند — غنچه باشی کودکانت برکنند
هر که داد او حسن خود را در مزاد — صد قضای بد سوی او رو نهاد

در بیان فواید نیستی

۶ پوستین چارق آمد از نیاز — در طریق عشق محراب ایاز
هر که بر در او من و ما میزند — رد بابست او و بر لا میزند
هر که بی من شد همه منها خود اوست — دوست جمله شد چو خود را نیست دوست
۳ چیست معراج فلک این نیستی — عاشقان را مذهب و دین نیستی
۴ خوش براقی گشت خنگ نیستی — سوی هستی آردت گر نیستی

در بیان توکل و قناعت

۴ صبر کن با فقر و بگذار این ملال — زانکه در فقر است عز ذوالجلال
۵ هین توکل کن ملرزان پا و دست — رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است
۲ بر دل خود کم نه اندیشه‌ی معاش — عیش کم ناید تو بر درگاه باش

۶ گفت پیغمبر که جنت از اله / گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه
گر نخواهی من کفیلم مر ترا / جنت المأوای دیدار خدا
۴ همین از وی خواهید نه از غیر او / آب در یم جو مجو از خشک جو
ور بخواهی از دگر هم او دهد / بر کف میلش سخا هم او دهد
۶ پس چه عرضه میکنی ای بدگهر / احتیاج خود بمحتاج دگر
سرکه مفروش هزار آن جا ببین / از قناعت غرق بحر انگبین
۳ دانه کم خور مکن چندین رفو / چون گلو خواندی بخوان لا تسرفوا
تا خوری دانه نیفتی تو بدام / این کند علم قناعت والسلام

[illegible]

در بیان فواید ریاضات و گرسنگی

۱ گر تو این انبان ز نان خالی کنی / پر ز گوهرهای اجلالی کنی
طفل جان از شیر شیطان باز کن / بعد از آنش با ملک انباز کن
نان گل است و گوشت کمتر خور ازین / تا نمانی همچو گل اندر زمین
۵ روز حکمت خور علف کان را خدا / بی غرض دادست از محض عطا
زوج تو حکمت بود بر مرتبت / گاه گلوگیرت نباشد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد / کو خورنده لقمه های راز شد

که

گر ز شیر دیو تن را وابری / در فطام او بسی نعمت خوری
۴ زین خورشها اندک اندک باز بر / کین غذای خر بود نی آن حر
۵ گر حلال آمد پی قوت عوام / طالبان دوست را باشد حرام
۴ مایده عقلست نی نان و شوی / نور عقلست ای پسر جان را غذی
۵ نیست غیر نور آدم را خورش / وز جز آن جان را نباید پرورش
عکس آن نانست کین نان نان شدست / فیض آن جانست کین جان جان شدست
۵ چون خوری یکبار از مأکول نور / خاک ریزی بر سر نان تنور
۵ جمله ناخوش از مجاعت خوش شدست / جمله خوشها بی مجاعتها بدست
گر نباشد جوع صد رنجی دگر / از پی هیضه برآرد از تو سر
رنج جوع از رنجها پاکیزه تر / خاصه در جوعست صد نفع دگر
خود نباشد جوع هر کس را زبون / کین علف زاریست زاندازه برون
جوع مر خاصان حق را داده اند / تا شوند از جوع شیر زورمند
جوع هر جلف گدا را کی دهند / چون علف کم نیست پیش او نهند
۴ یا حریص البطن عرج هکذا / انما المنهاج تبدیل الغذا
اغتذی بالنور کن مثل البصر / وافق الاملاک یا خیر البشر

چون ملک تسبیح حق را کن غذا / تا رهی همچون ملایک از اذا
چند اخوانی نهاده در جهان / لیک از چشم حسابش بس نهان
گر جهان باغی پر از نعمت شود / قسم مار و مور هم خاکی بود
۱ بس کن ای دون همت و کوته بنان / تا کیت باشد حیات جان بنان
۴ ای که اندر چشمهٔ شورست جات / تو چه دانی شط و جیحون و فرات
ای تو نارسته ازین فانی رباط / تو چه دانی محو و سکر و انبساط
۶ چون تو عاشق نیستی ای نرگدا / همچو کوهی بی خبر داری صدا

در بیان عشق و مستیهای وی

۵ عاشقانرا شادمانی و غم اوست / دست مزد و اجرت خدمت هم اوست
غیر معشوق ار تماشایی بود / عشق نبود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله است کو چون بر فروخت / هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت
۶ عشق را در پیچش خود یار نیست / محرمش در ده یکی دیار نیست
هر یکی را هست در دل صد مراد / این نباشد مذهب عشق و وداد
یک دو بیاتی برنشان ز احتلال / ما غلام عشق پاک ذوالجلال
۳ مطرب عشق این زند وقت سماع / بندگی بند و خداوندی صداع

بنده

بندگی و سلطنت معلوم شد / زین دو پرده عاشقی مکتوم شد
۲ عشق و ناموس ای برادر راست نیست / بر در ناموس ای عاشق مایست
۶ عشق ز اوصاف قدیم بی نیاز / عاشقی بر غیر او باشد مجاز
۵ عشق بشکافد فلک را صد شکاف / عشق لرزاند زمین را از گزاف
دور گردونها ز موج عشق دان / گر نبودی عشق بفسردی جهان
در نگنجد عشق در گفت و شنید / عشق دریاییست قعرش ناپدید
شاد باش ای عشق خوش سودای ما / ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما / ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد / کوه در رقص آمد و چالاک شد
۳ نیست از عاشق کسی دیوانه تر / عقل از سودای او کورست و کر
۲ گر خطا گوید ورا خاطی مگو / ور شود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدانرا ز آب اولیترست / این خطا از صد صواب اولیترست
۵ تو بیک خواری گریزانی ز عشق / تو بجز نامی چه میدانی ز عشق
۳ عشق از اول چرا خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود
۵ عشق را صد ناز و استکبار هست / عشق با صد ناز می آید بدست

کی رسند این خایفان در گرد عشق   کآسمان از فرش سازد در دِ عشق
۲ تو مکن تهدید از کشتن که من   تشنه زارم بخون خویشتن
۳ عاشقم من کشته قربان لا   جان من نوبت که طبل بلا
تو فسرده در خور این دم نه   با شکر مغرون نه گرچه نی
۴ سخت تر شد بند من از پند تو   عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق می افزود درد   بوحنیفه شافعی درسی نکرد
۵ شرح عشق ار من بگویم بر دوام   صد قیامت بگذرد وین نا تمام
زانکه تاریخ قیامت را حد است   حد کجا آنجا که وصف ایزد است
۱ چون شنیدی مومویت گوش باد   آب حیوان خوردی نوش باد
آب حیوان خون مخوان این را سخن   روح تو بین در تن حرف کهن

این نه نجمست و نه رملست و نه خواب
وحی حق والله اعلم بالصواب

تم

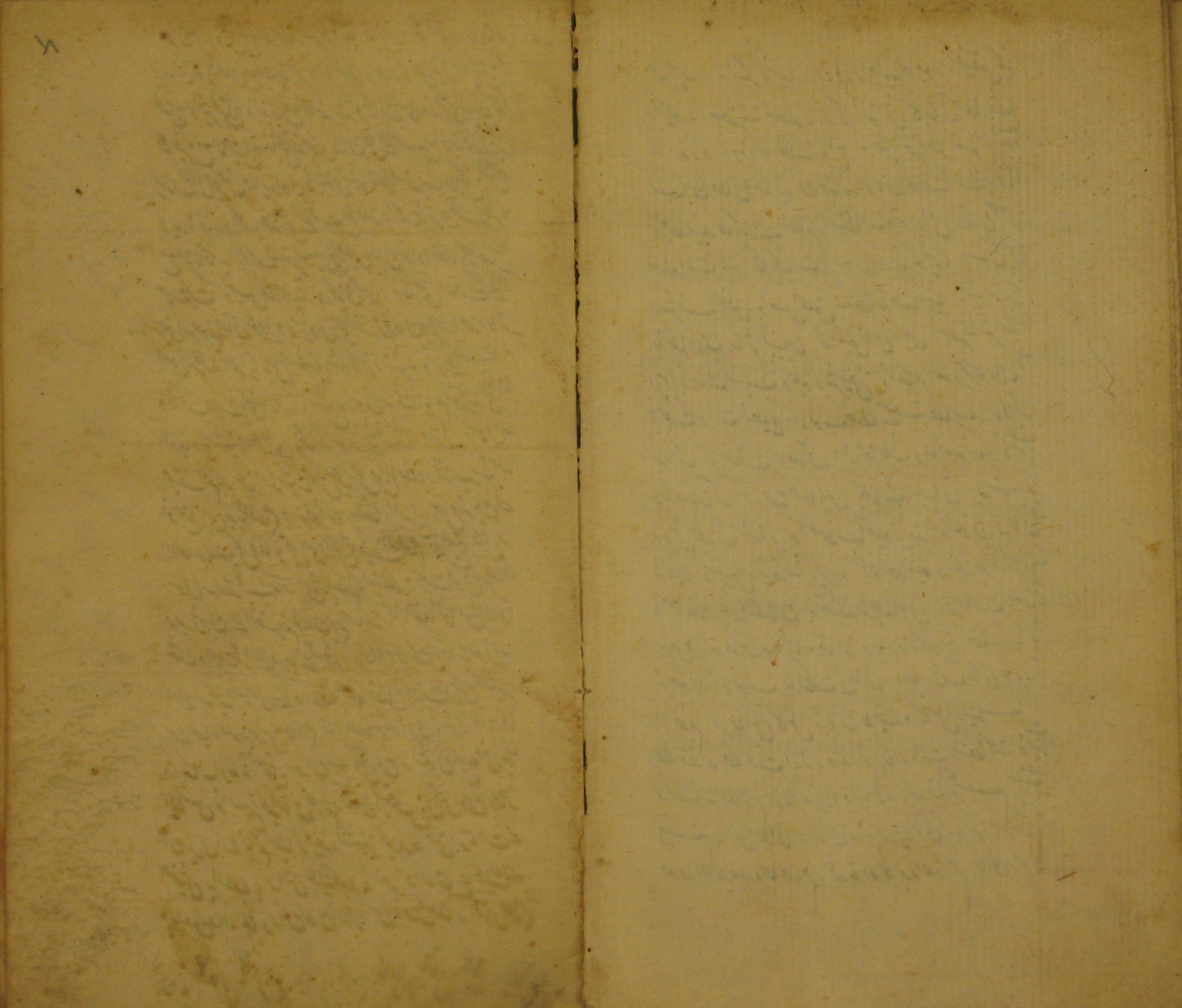
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین بعد ازان بدانکه من عرف نفسه فقد عرف ربه پروردکار عالم چهار عنصر در وجود لطیف انسان آفریده است و ترا شش جهت داده است که تحت و فوق و یمین و یسار و جنوب و شمال است و ترا

ده خواص داده است پنج ظاهری و پنج باطنی پنج ظاهری شام و ذوق و لمس و سمع و بصر است و پنج باطنی خیال و وهم و فکر و فهم و حفظ است و دیگر ترا هفت اعضا داده است یکی سر و دو دست و دو پای و پشت و سینه و دیگر ترا چهار چیز داده است روح و نفس و دل و عقل و بدانکه نفس چهار قسم است اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه است و بدانکه باد تعلق بروح دارد و آب تعلق بعقل و آتش تعلق بدل و خاک تعلق به نفس دارد نوع دیگر اماره تعلق باتش و لوامه تعلق بباد و ملهمه تعلق باب و مطمئنه تعلق بخاک دارد و دیگر خدای تعالی هرچه در آفاق آفریده است در نفس شما نیز آفریده است بحکم این آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم مثلا دوازده بروج در آفاق آفریده است حمل گوش ثور گردن جوزا دستها سرطان پستان اسد سینه سنبله روده میزان ناف عقرب ذکر قوس ران جدی زانو دلو ساق پای حوت کف پای دیگر هفت ستاره در دوازده برج سیر اند و در تن تو نیز مانند اینست دل خورشید مشتری جگر و قمر شش و زهره گرده و مریخ زهره و زحل سپرز و عطارد دماغ بدانکه سالی سیصد و شصت روز است و فلک نیز سیصد و شصت درجه دارد و در تن شما نیز سیصد و شصت پاره استخوان و سیصد و شصت پی و سیصد و شصت دم است قوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق یعنی رگهای شما مثل جویهاست و استخوانهای شما مثل

درختانست و شکم مثل دریاهاست و گزنده اندام مثل درندهاست و رودها
مثل عمارتهاست و پشت مثل ویرانهاست و چهار اخلاط مثل چهار فصل است
بهار همچون طفل و تابستان همچون جوان و خزان همچون پیری و زمستان همچون
پیر کوژ پشت و آواز تو همچو آواز رعدست و جستن تو همچو جستن برقست گوش از زهره
آب میخورد از آن تلخ است و چشم از جگر آب میخورد از آن شیرینست و عقل در دماغ است
و حیا در چشم و فهم در گوش و علم در صدر و مکر در قلب است و دیگر آفریدگار هفت
فلک آفریدست فلک زحل فلک مشتری فلک شمس فلک قمر و فلک زهره و فلک عطارد و فلک مریخ
این هفت پرده چشم ماست و دیگر آفریدگار بقدرت خویش گوهر آتش و گوهر آب و گوهر باد
و گوهر خاکی آفریدست پس زبده خاک نباتست و زبده نبات حیوان و زبده حیوان ملک
و زبده ملک انسان کاملست و دیگر انسان را چهار روح داده است روح نباتی و روح حیوانی
و روح ملکی و روح انسانی و دیگر بدانکه نباتی با آب زنده است قوله تعالی و من الماء کل شیء حی و روح
حیوانی بقول زنده است قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و روح ملکی بامر زنده است
قوله تعالی و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی و روح انسانی بنفخ زنده است قوله تعالی و نفخت فیه من
روحی پس بدانکه روح نباتی صورتست و روح حیوانی نفست و روح ملکی عقلست و روح انسانی
روح است و روح نباتی در مثال بمثابه مشکوة و روح حیوانی بمثابه زجاجه و روح ملکی بمثابه
فتیله و روح انسانی که در [illegible] از غایت لطافت و صفا چنانست که اشیا را گماهی بداند
و ببیند پیش از آنکه نار با وی پیوندد قوله تعالی یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار روغن نور باشد
چون روح انسانی با روح قدسی پیوستست هم از نوع ملائکه [illegible] و روح قدسی
بروح انسانی پیوسته هم از نوع ملایکه گردید [illegible] نور علی نور ست
[illegible] نور [illegible]
والله اعلم بالصواب

حمد بیحد و شکر لایعد اول واجب الوجود مفیض الخیر
والجود حضرتنه محصوردر که نقوش کایناتی صحایف
زر اندود اوزره کلک ابداع و قلم اختراعله تصویر ایدوب
لسان جلال احدیتدن صادر اولان حرف کاف و نونی کافی
و جمله مبدعاتک نظام و انتظامنه امر وافی قلدی و افضل
صلوات و اکمل تحیات اول خواجه کونین رسول ثقلین
اشرف الخلق و احسن الخلق سلطان قاطبهٔ انبیا و سپه سالار
قافلهٔ اولیا خاتم النبیین محمد النبی الامی الامین حضرتنه سزاواردر که
ایجاد عالمه سبب وجود شریفی و نظام امور جمهور بنی ادمه
باعث ذات لطیفی اولوب خطاب مستطاب لولاک
لولاک لما خلقت الافلاک ایله مخاطب و موصوف و تشریف
وما جعلناک الا رحمة للعالمین کلمات طیباتی ایله مشهور و معروفدر
و دخی جمله آل اطهار و اصحاب اخیارینه اولسون که طرق حقه
هادیلر و سبیل برهه منارلردر اما بعد اشبو نسخهٔ شریفة المضمون
و صحیفهٔ منیعة المکنون بر تحفهٔ شریعة المبنی و بر مصلحت منیعة المعنی
منهی در که چون بو دنیاء غدار و بو روزگار کج رفتارک احوالی
ناهموار اولوب مالنک حلالی وبال و حرامنک مالی جاه و وبال لدر
لاجرم هر عاقل و کامل زمان عافیتده کاهل اولمیوب اولن
طاقتده طاعت اوزره دائم و اوقات استطاعتنده خیرات
و حسناته ملازم اولا زیرا دنیاده بعد فنا الجسم سبب بقاء
اسم پس احوال بو منوال اوزره ایدوکی روشن اولمغین
مخدوم الاماجد والاکارم عمدة الاکابر والافاخم ملا [illegible] رحمه الله



اعلم ان السخاء والبخل كل واحد منهما ينقسم الى درجات فارفع درجات السخاء الايثار
وهو ان يجود بالمال مع الحاجة اليه وانما السخاء عبارة عن بذل ما لا يحتاج اليه
لمحتاج او لغير محتاج والبذل مع الحاجة اشد وكما ان السخاء قد ينتهي الى ان يسخو
على غيره مع الاحتياج فالبخل قد ينتهي الى ان يبخل على نفسه مع الحاجة فكم من بخيل
يمسك المال فيمرض ولا يتداوى ويشتهي الشهوة فلا يمنعه منها الا البخل بالثمن ولو
وجدها مجانا لاكلها فهذا يبخل على نفسه مع الحاجة وذلك يؤثر على نفسه غيره
مع انه لا يحتاج اليه فانظر ما بين الرجلين فان الاخلاق عطايا يضعها الله تعالى
حيث يشاء وليس بعد الايثار درجة في السخاء وقد اثنى الله تعالى على الصحابة
رضي الله عنهم فقال تعالى ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة وقال
صلى الله عليه وسلم ايما رجل اشتهى شهوة فرد شهوته وآثر على نفسه غفر له
وقالت عائشة رضي الله عنها ما شبع رسول الله ثلثة ايام متوالية حتى فارق
الدنيا ولو شئنا لشبعنا ولكنا كنا نؤثر على انفسنا ونزل برسول الله
ضيف فلم يجد عند اهله شيئا فدخل عليه رجل من الانصار فذهب به الى اهله
فوضع بين يديه الطعام وامر امرأته باطفاء السراج وجعل يمد يده الى
الطعام كانه ياكل ولا ياكل حتى اكل الضيف الطعام فلما اصبح قال له
رسول الله لقد عجب الله تعالى من صنيعكم الى ضيفكم ونزلت قول الله تعالى
ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم خصاصة فالسخاء خلق من اخلاق الله
تعالى والايثار اعلى درجات السخاء وكان ذلك من ادب رسول الله
صلى الله عليه وسلم حتى سماه الله تعالى عظيما فقال وانك لعلى خلق عظيم
من احياء علوم الدين للامام قال الامام الحدادي في شرح القدوري
في كتاب الزكوة البخل هو ان يمنع ما في يده والشح ان يمنع ما في ايدي
الناس والشحيح يحب الناس كلهم والسخي يتحسن من كل محسن ولها جاز
ان يرى انه خاتم الطائي كيف اشتهر بجوده حتى ارتاحت الى
التمثيل به الطباع وانثنى عليه بجوده الشعراء والاتباع يحث الاندار
بالايعس والابعاد وان كان كافرا من قوم العناد انتهى كلام



اقفل نوك شهره سی اولدی قامت   اولدیغی معنا یه کلدی تمامت

تقویت صبر و رقت وهدانه جینونت   کثرت ازاله دخول غرامت

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧

از منشآت فاضل الکامل عبد الغنی افندی المرحوم

سلامی که رندانه نشانه شینی کبی کره کشای طره نازنین روی صفا ولام شکفام
زلف عنبر غلام دلبران کبی قلاب مهر و ولا والفی تیر آه کبی شرف هدف جانبندان خاطر
وخلقه میمی چشمه مهر و ماه کبی ضیای شوق وصفا ایله مستنیر اولا بام وشام برلیه
ضیای حرس خرام الله او قبله آستان داستان که طاق برین کرکهکشانه
محاکی وحلقه میمی زنکنده سلال اسمانه مبادی در مزار نیاز دلنوازه مقرون وسواد
کداز ایله مشحون قلوب ای تخت النور ما مولدر که حیز قبولده واقع اولا بعد ما
اول جهان فضل ومنز واسما حسن وسیر صوبندن بنده نوازش بیوریلوب برمکتوب
بدیع الاسلوب که کویا شهاب نور یا انکشت برنور حور در بوزاویه ظلمت
سرای مهجوره اولان خاکسار بمقدار سمتنه نازل اولوب دل وجانه بر مرتبه سروری
حاصل اولدیکه صان خانه تاریکه شمع کافور یا مرارمرده یه دعاء نور وصال الدی

بیت یارب این منشور اقبال از کجا حاصل شدی کز صوابش کار شتافان بکام
دل شده پایدار ست سلسل خطش ایام حیات کوی ان زنجیر بای تحمل شده
ولطف ایدوب نکاه کاهی آثار اقلام حقایق ارقام ایله برمجاور بیت الاحزانی
خرم وشادان ولطف روات سعادت سمادن جریان بولان آب حیات
ایله تازه وخندان ومبتهج وشادان بیوره سز که اخبار صحت وسلامت جناب
بزرکوارن دل وجان مملو اولوب ابتهاج وسرور واقع اولا همواره عمر ودولت
برقرار باد

ای سپهر معارفک کنشی بزم فضلک چراغ ماه وشی
نه فلک دونده وکنجه بدر اولهسن کوکره وز اول کوسکه صدر اولالی
اول فاضل واقف ومعادل صاحب المواقف لیسر لیکا
جمیع المقاصد وحفظه من شر کل حاسد وفاسد حضرتلرینک
مجلس صاف ومجمع جامع الاوصاف لرینه عرض اعلی صحایف لرینه
اولدرکه اکر برعادت اشراف قوی الاسعاف بوداعی مشتاقلر
استشراف وبالجمله استوصاف بیوریلورسه الحمد لله الملک
الکریم همت ذات واجب الکریم لری هنوز روح مجروح
وبدن ناشروح میاننده

للسيد محمد بن السيد حسين صاحب جامع اللغة

بجوده

تبسم ورد الفضل في روضة العلا — وسح سحاب الفضل جوداً بلا حجر
وصح زمان كان بالجهل مولعاً — بيمن كريم ذي المكارم والفخر
اديب اريب لوذعي وحاجب — سخي وذي رفق جواد لذي فقر
ندي الكف لا كالبحر جوداً لانه — له كرم مد امين من الجزر
وما هو مثل الغيث اذ هو مانح — بكاء وهذا بالطلاقة والبشر
صدوق ولو ضر اصاب بصدقه — على مثل هذا وحاشاه من ضر
تعود في الهيجاء اقدام ضيغم — اذا هاجت الاقدام هيجاء الغمر
وذو مصدق فيها اذا قام سوقها — وكذب عن اقرانه ذو مسفر
برمي وطعن ثم ضرب بصارم — اشد التهابا في الضريبة من جمر
وما اضمرت اسلافه من فتوحه — ففي سيفه قد صار ابين مظهر
له شرف منهم بايراث منصب — لهم منه تشريف بايثار مفخر
اذا قيل سلطان الاقاليم قد غدا — تيقن كل الناس بالبشر والنصر
اريد بذاك ابن المراد محمد — ولا زال محمود الحلائل بالفخر
ثرى بابه لا شك للعز منبت — يتوج من هذا به مفرق الدهر
وقلبي بل فمي وكل جوارحي — لسان باصناف الثناء له تجري
ومع كل هذا ما اقول بمدحه — قياساً الى ما فيه جزء من العشر
اتيت بمزجاة وقد حثني به — اياد له عندي تفوق على الحصر

كما انتهى للناس عنك فضائل
فلا ينتهي في الدهر حظك من عمر

مرحوم شاه افندی حسن بکه کوندردکلری

غبار کیمیا عیار بارگاه فضیلت پناه زیب مباهات دیده یه تکحیل و خاکسار اکسیر نثار درگاه سعادت پایگاه جبین رقم رقیت کشیده ایله تبجیل اولنوب اول ساحهٔ فضل و سماحه که گرد فناسی گرد فنادن مکنون و مصون و حوالی حواشی حرم محترمی تندباد حوادثدن محروس و مامون اولا صحایف دعوات اجابت آیات و شرایف خدمات انابت بیات بلسان خضوع و جنان خشوع مبلغ و مرفوع قلنوب معروض خدام سپهر احتشام و ثریا انتظام اولنور بو بنده قدیم و مخلص صمیم صاحب سعادت مد ظله حضرتلرینک و سلطنتلو صدقات فایضه لرکا نلرندن مستفیض اولوب دوام دولت و ایام رفعت سعادت انجام لری عاشیه بالغدو و الآصال بالتضرع و الابتهال اعقاب صلواتده و اثناء خلواتده که مظان اجابتدر علی الخضوع بعد از نقل حدیث نبوی بیمن برکات مصطفی ملازمت و اشتغال اوزره ملاحظه بیورلیوب تجدیده که بر وجه دلخواه اسباب شغل و جمعیت و موانع و صوارف روزگار مصروف و مرفوع **بیت** بای لسان بعض نعماک اشکر بای بیان طی حدواک انشر رجا واثق و صبح امال امانی صادق که بو بنده لریکوزدن دور اولمغله خاطر عاطرلرندن مهجور اولمیه لر و موعود اولان کتب شریفه لری حصولنی انجاز وعد کریم سعادتلولریله ان شاء الله الرحمن صاحب سعادت مد ظله حضرتلرینه عنوان کتاب حیات و دفتر مسرات واقع اولیه جوانح عرض تجدید عقود رقیت و تاکید عهود عبودیت در رای تصدیع اولنماز ب همیشه تا که ساحت سپهر زمی آرند

لیالی برای ضبط حساب عمر و بقای بزباد حد سب که ارکان
عاجز شوند کلک و کتاب

اضعف العباد سابقا
محمد الحقی القاضی
بقسطنطنیه

عتبه علیه سعادت نشان و سده سمیه سنیه سیادت عنوا
شفاه ادا ایله تقبیل اولندقدن صکره عرض عبد داعی حقیر
اولدرکه بحمد الله سبحانه و تعالی حال صحتده اولوب مصاعد
جاه و جلالده اعتلا و معارج عز و اقباله ارتقا ادعیه سنه
که کافه عباده دین و دعا به بنده کانه عین فرض و فرض
عین در مشتغل ملاحظه سعدیله حضرت حق جل و علا حاکی
مرجو و مدعا ساحه سعادته یوز سوریکله اسعاد درحق عالی
اتم وجوه لامعه و احسن جهات رائقه او وزرینه میسر سعادت
آیین بنم سلطانم الحمد لله تبارک و تعالی بمنت علیه کوزایله
مبارک مجرمک اوایلنده بو بنده کینه مرحوم سلطان بایزید
محمه قسطنطنیه ده واقع اولان مدرسه سی عنایت لری صحیح
بیورلدی الحمد لله عز و جل اثار تربیتکوز ظهوره کلدی همیشه
بنده لریکوز مسرور و شاکر دلر تکبیر جمعه ایلا امین
و مخادیم کرام انواع شوق و غرام و اصناف عز و احترام
عرض حق کوزلک شاهد مجسته فالدر سه اعتمام میسر سوربا
مصاحبه سه تشرف اعیام سنوح ان ذلک علی کل تیسیر
وحسبنا الله ونعم النصیر العبد الحقیر احمد الفقیر

استداد سمو طبقات جاه و جلال و ازدیاد نمو نهال
بی مثال عز و اجلاللری ادعیه سنه اشتغال بو عبد
خالص البال للرینک وظیفه نظیفه غدو و اصالی اولوب
شب و روز آفتاب دولت و اقباللری طلوع و بروز
ایتمسنه انتظار جان عزیزه کار ایتمشکن بو خبر مسرت
و بو نوید سعید بهجت آثار ورای استار اسرار و تتق افق
تقدیرده تغییر پروردکار دن عرض دیدار و فیض انوار
ایتدیکه دیوان کیوان ایوان عثمانی و طاق عالی
رواق پر طمطراق سلطانیده مسند صدارت علمای کرام و مسند
ریاست فضلای ذوی الاحترام طلعت همایون و دیدار
بهجت مقرونلری ایله تحلیه و تزیین و انوار اقتدار جلال مآل کمال
بی مثاللری ایله مانند خلد برین قلنمش الحمد لله ذی المنن الذی
اذهب عنا الحزن جناب قادر بیچون و خداوند کاف
بو منصب دلفریب و مسرت بخشی مبارک میمون
و خجسته و همایون ایدوب فواید و عوائد و مجد و اقتدار و ثمار
بی شمار قدر و اعتبارلرندن عباد خالص الفوادلرینی حصه
چین و بهره بین ایلیه حقا که ذات عالیات سعادت شعار
درجه فتوایه صعود ایله عرض شهباری مکمل و مقدمات فضیلت
نامه لری براهین صحت جواب و دلایل استمرار صواب ایله
مبرهن و مدلل اولدقده نیجه کنج خمولده الام جسمانیه یه حمول
اولمقدن خلاص و قطع مشاجره زید و عمرو کبی ترکیب صعب
امره مناص بولوب منصب عقد و حل کبی بر پایه اجل رفیع
المحل ال ایرمک داعیه امور و ازمنه مصالح جمهور بیدیکه

التیا ملرینه کرمک حماء حمدلی بایان وشکر فراوان
اولدوغی محل ریب وکمان دکلدر بو دخی علم عالم آرا کبی
خفی دکلدر که بو مقوله نعمت بهیه نک شکر وسپاسکزاران
خروج ودرجهٔ اداء حقوقه عروج اصحاب تشویشک
دل پریشنی تفحص وتفتیش ایدوب منازل سداد واستقامتی
غبار طمع خام ولوث میل حطام ایله مکدر اولمدوغی معوز
اولان حکامک امورینی ظهر غیبدن گوجلیه تسویت
ومجالس کریمه لرنده دائما حسن تربیت ایتمکله اولور
نور اعملرینک رخ جانی که حاشا که طمع زیل عفافنه ایرشل
ورایحهٔ میل ومال جانبنه درونه کرمش اولا سا علی الخصوص
سعادتلو سلطانم حضرتلرینک احسان لطفلری رهگذرنده
دیدهٔ امید شاه راه انتظاره نگران دربار زمان

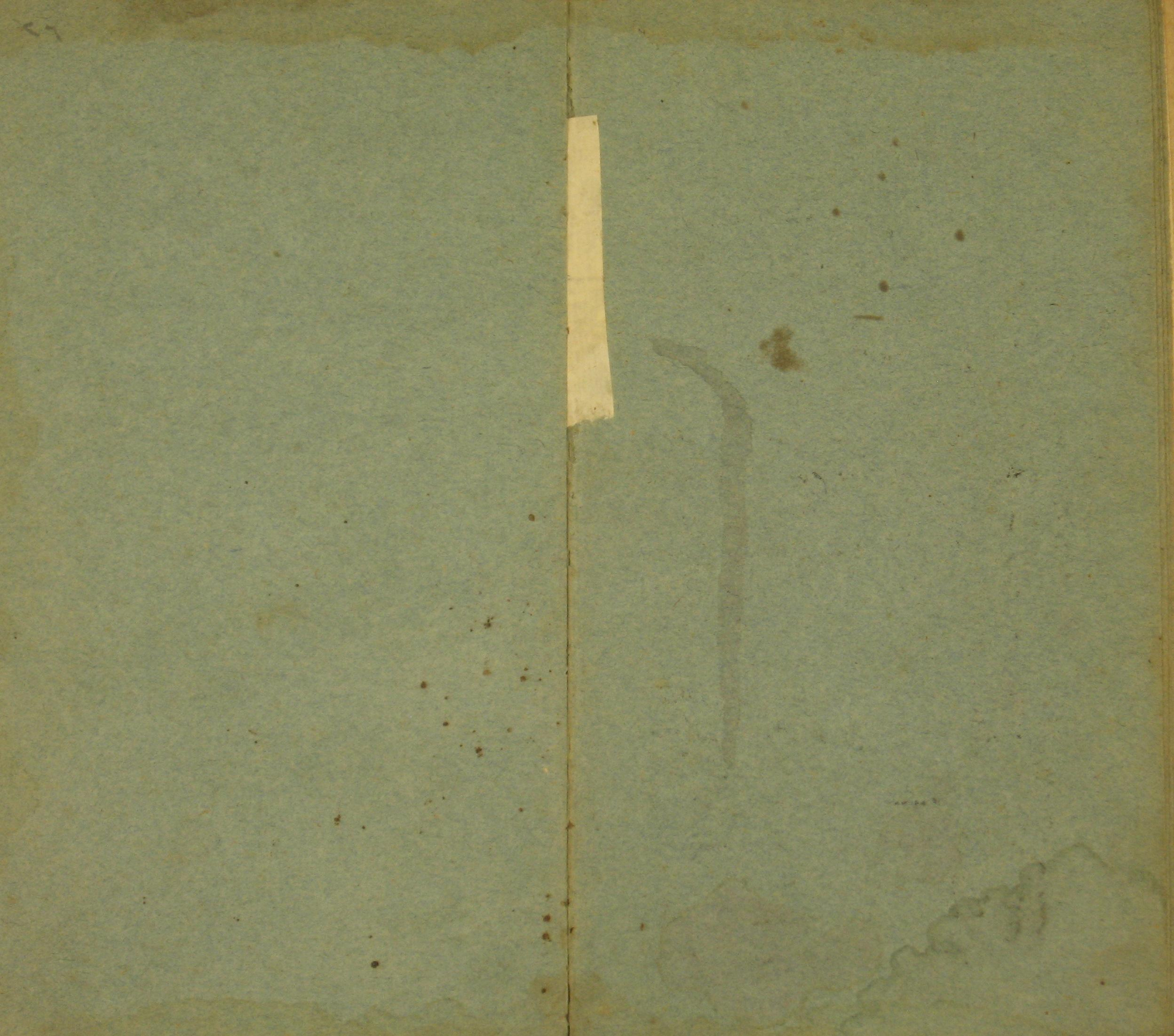
هزار بلکه بیحد وشمار ادعیهٔ صفا بار واخلاص شعار نثار
وایثار نشند عزت سند فضائل نگار قلندقدنصکرا
انهاء راعی بمقدار اولدر که ضمیر منیر آیینهٔ نظیره خفی
دکلدر که بو حجره آب وکلده تنویر چراغ دل سمسه نوط ایدن
قوابل سلال آبا برشمس ضحانک شرف مقابله سیله
مشرف اولوب روز وشب بکمال نور استراح صدور مایل
اولانلری مهما امکن مطالبنه ایصال ومقاصدنه استیصال
اقربات واکمل نزائل اولمغین ها

ملازاده محمد وماشید المجاز

حضرت رانع وخافض منزل رفیع سعادت نگاریکوری
محیط رجال علما • وجناب باسط وقابض مجلس منیع
سیارت مدار یکوزی محیط اقبال عظما • الیبوب عتبهٔ
علیا کوزی مقبل شفاه علماء نحاریر • وسبع سما کوری
ملتثم افواه فضلاء مشاهیر • الیمک که کافهٔ اخلایهٔ
دین کوعامه اصدقایه عین فرض وفرض عین در • ادا
ایدکه حصکره لمهاء رسالهٔ دعا • سرورکه

نقلت من خط المرحوم چلبی احمد
المغفور له ابو السعود
جعلنا الله وایاه من اهل یوم
الموعود

بدایع تحیات بحت اسطام وصنایع تکرمات موروث ارتسام
که سبحهٔ مرجان دار السلام وورود معدسات سدره
مقام اولان قوافل اعزاز واکرام وروا حل اجلال و
احترام برله تحفه مجلس شریعت سعادت انجام وهدیهٔ
محفل منیف فرح فرجام قلندقدنصکره ضمیر منیر خورشید تنویر
برحسن احتشام دها خطیر عطارد تدبیر ناهید احترام
که مظهر الطاف ملک العلام ومظهر الطاف عطا فرما
ذی الجلال والاکرام انها واعلام اولنور که اگر اول
مرجع کرم انام وملجاء خواص وعوام اولان ذات
فرخنده نظامک نهاد وبنیادنده مرکوز اولان الطاف
تمامی استدعا ایدرسه بو داعی مستهام طرفندن
استعلام سورلورسه الحمد لله الملک العلام بجمیع متعلقات
وخدام ایله صحت وعافیت اوزره اولوب صبح و
دعاء ادام بو دولت وثناء قیام قدر حشمتلری علی
الدوام قیام تام اوزره ملاحظه شریف بیورلوب اما



الحمد لله الذی فتح للمسلمین فتحاً مبیناً وسخر لهم حصناً حصیناً وقیض لهم
من کل جانب ناصراً ومعیناً وجعلکم من المجاهدین فی الدارین رکناً
متیناً والصلوة والسلام علی سیدنا ونبینا محمد رضی له لنا بما جاء به دیناً
وعلی آله واصحابه الذین مهدوا سبیلنا عز و اقباللری ارداد ومجد و
اجلاللری امداد اولنمق اوزره سنی طبقه بطبقه ایدولی انبا اولنوب
انبا اولنور که عسکر اسلام مظفر اعلام جانبندن مقابل دره انفصالی
ودرونی صافی اولان مسرور اولمشدر اعدای دین خذلانی ومرده
کفر وکین خسرانی اهل اسلامک سرمایه افتخاری ایدوکی واضحدر اما بعد
بعدده بر ومنهاج عدولدن عدول ایله رعایانک انتظام وسیاستده
ونه حسن تدبیره اهتمام گوزسور بره مسکین نا امید اولغله سکیننی
تسکین ایدوب محارب فجار ایله اراذل تکدل اولوب افلاق ابدعاق
عاصی وعاق اولوب ممالکی نهب ولعاق ومسلمین مسلماتی ارواحی ارجاعی
ایدوب اول مرتبه خسارته جسارت ایلمشلردر که عهد بعیددن برو مثلی
واقع اولمامشدر بو ایالتی رعیتی بر مجموع اولمامشدر فریادرسلری اولمیوب
کلدکده امداد گورمزلر ومالری یاولنکز بو بورمزلر حافظ العباد والبلاد فضلیله
امداد ایده وشر و فسادلرن ممالکمحروسه‌دن ابعاد ایده امین توجه ایده
وهمره لازم اولان کلمه حقه ارشیده کهاهلا اولمامشدر خیرخواه ایدوکنه
مرلرشهدر ما ترک الحق لعمر من صدیق وتعمیم حق کوبلک بر دوست
نرعادی بعض ماده تامل وده دعا عددی سه لری وقف تحصیل ایلمسدر نسیطی
حاربه بعض سهاب ازاله سی مامول در حصول وعلا ممالک اسلامیه حصول
ومجاهدینی عون ایده امین ورب العالم

من اخلص المخلصین
سعد الدین

واضع اوضاع انواع اجناس ومبدع ارواح اشباح اناس ابتدا خلقت
ومبدا فطرتده هوشیده بر ماهیت وهم وجودده کیفیت وصنع ایده کموت
بربنی شهر منی کرزکتن عم فسودنی منزل خوافل قبائل نجبت ومراح روحل وسائل
مودت ایدوب چشمزی هیئات جماله سیال وصحن ن دیکر کلمزی شیوه کماله سایل
ومفتون ایلمش خلاجم بر فحوای تقدیر واجب الوجود ومقتضای مشیت مفیض الجود
اقلیمنده اشک چشم دمادم جست وجو طلبده ودل سقیم همیشه احتیاج ونعیده ده
ایدیکی لیک هیچ براننده دیر زماننده خاطردن خطور ایدن آخوبه دکوکلدن ملحوظ
اولان محبوبه ملاقی اولمش دکلدم تا شول دفعه دکین کم حین غروب آفتابده شمس هتابی
سلطان جامعنک قپوسنده کوردم که کوکل کبی صدر نشین و کوز کبی عالم بین اولوب
اوتورر کن تصور ایلدمکه او جامع سرکف ومعبد لطیف کعبه در سر فهاله داول
سزا اوتور دوکوز قپو باب صفادر وجبین درخشارک نور عین نور درج
دفتنده اعداد حجارا نم شمس نکده اوتی اوله ملکلر الحاق اولنوب سد طواف ایدرلر
دیو انیشدردک سزر اول مسجده کوررجک بو معنا بر ماخددن دو شندی تنش
اول مسجد حرمنک طرافن کعبه یه برابر طوتب واول ساعی بر عمره حاج ایدم
وحبل حلقه زلفنه اعتصام ایدیم حاجت دیلدم حاجی کعبه جمال اولدم
شیحون ما فه بنی فرقت اودی سنک عشقک عجب باندی لنه کرلعلم حسرت اولی دکی
حضرت سمیع المناجات وقاضی الحاجات درکاهندن مسئول درکه احت دعوة الداعی
اذا دعان مصحح سهام دعا رشان مراد قرلیه اولا انه سمیع مجیب
بعد ازبیح فاتحه دعا وار ختم خاتمه ثنا سر حضور موفور الحصه معروض کمترین
وجاکر کهتر اوله ر

استقلال طریقی ایله اولان بیع بیع بات حکمنده مید ربو خسه
الحوالب بیع بالوفا حکمنده مسدر سان سور نوبت اولیه ایله اعلم
بو بر محدث عقددر بونی قطع ایتمک مشکلدر زیرا المجتهدی
قلمامشدر بیع وفانک حدوثی زماننده مجتهد فی السلف باری
وار ایدی ایله ایکن کیرو روزت بیش قوله متفرق اولدی
بو عقد بیع وفا کبی دکلدر انک شرط مفسدی واردر بونده
بو قدر اول اجلدن بو خصوصده ابو السعود مرحوم حیران ایدی
بو عقدک ایکی حالی واردر لفظ جانبنه نظر اولنورسه بیع بات
اولمق کورینور اکر متعاقدینک مرادینه نظر اولنورسه رهن اولمق
کورینور انک ایچون در که اغلب ما لو سائل از بهایه صاتیلر لازم
رایمز بو در که شویله که فتی رخیص صاتلرسه رهن حکم ویرلیه بابعه غدر
اولماسیچون شویله که بهاسنه قریب غبن از یسیر ایله بیع اولنه
بیع بات حکم ویرلیه ضرورت اولورسه مشتری صاتده دینی
بها سندن اخذ که ماطله لازم کلمیه
کبه احمد الشهیر
بقاضی زاده

الغصب
سعادتلو سلطانم اخذ مال متقوم محترم بلا اذن مالکه بزیل
یده تعریفی برماده ده نسخه صادق اولور سان صاحب
الحوالب غصبدن مراد اثبات ید مبطله در عقارده غصب
متحقق اولمق بو که رائز درحک منافعی اصلا مضمانه قائل دکلدر
کبه ابو السعود
عفی عنه

المولى الموالي المبجل دام فضله على نهج الاكمل

جناب اكمل قضاة علاه وافضل ولاة سماه اعدل حكام اشمل انام
اشمل علماء اعلام منبع فضل وكلام حاوي مآثر جامع مفاخر عمدة اكارم
عمدة افاخم صاحب شرف شامخ ساحب اذيال قدر باذخ معالي الدولة والدنيا
والدين مولانا الحاكم الحاسم فلان اسعده الله بسعادة الدارين
وشرفه بنفوذ الشأنين واصول نزاهتدن توكتات مستطاب وصل اولان
جناب نعم الماب حضورهن تما وجمالس اعلا رتبه لرينه نقل وادعا بو رسالوديه
عدول مسلمين وثقات موحدين تكردلن مخاصمه نامع بموكا كي نام حاجي
مسكن طرشدن فلان ومحمد واحمد نام شهادته لائق ورجل كسنه ار ادا شهادت حال
كتاب رقيم سكيت رقيم دن طوله وقصه اديد دعواى عند صادر اولوب شهادت
شرعي واقع اولد قد فضل محل صحيح وعدل ال نفس ونمول ليهم شهادت شرعيه
قلد بلركه هم حسب حال عن السؤال محلس احوال وصل كاره كلنا وارسال
اولندي مصرح ومسول دركه عند الوصول شرعيه لله الاعلام وعد لوله الله عمل اتمام
سمصل

موانه لما ثبت بشهادة العدول الفحول وهم فلان وفلان
بمحضر من حامل هذا الرقم الرقيم الموافق للشرع القوي القويم
فلان الوصي الشرعي للشاب المدعو فلان المتوفي ابوه
بمحلة فلان عن محلات فلان المحروسة عقيب الاستشهاد
المسبوق بالدعوى الصحيحة الشرعية الصادرة عن الشاب المزبور
بانه قد بلغ درجة الكمال ورتبة التكليف بالحرام والحلال
وهو على نهج السداد وطريق الرشاد وحافظ لامواله
وضابط لاحواله وحكم الحاكم العالم الفاضل الفاصل بين الحق
والباطل للوصي المزبور بدفع امواله المنتقلة اليه من ابيه المتوفي
المذكور وتسليمها اليه ثبوتا صحيحا شرعيا وحكما صحيحا
مرعيا اقر الشاب المرقوم بانه قد اخذ من يد الوصي
المرسوم جميع ما في يده مما انتقل اليه من ابيه المتوفي المزبور وهو
مبلغ ستة وعشرين الف درهم فضي رائج في الوقت وغير
ذلك مما كان له عنده من العقار والعروض اخذا وقبضا
تامين كاملين بحيث لم يبق عنده شيء من الاشياء بوجه من الوجوه
وابرأ ذمته عن جميع الدعاوي المتعلقة بتلك المخلفات وغيرها
اقرارا مصدقا فامنه رجالها

شهد فلان وفلان بمحضر من احمد بن محمد عن قرية فلان من مضافات
قضاء شهود عقيب الاستشهاد المسبوق بالدعوى الصحيحة الشرعية
الصادرة عن عبد آلوها بان عبد الاول قد فوض الى المدعي
المزبور تصرف مزرعته الكائنة بالنوبة المزبورة المحدودة
بكذا وكذا بمعرفة فلان الباشي المتصرف بالنوبة المسفورة
بالمنشور السلطاني واخذ عن يده بمقابلته مبلغ كذا درهم شهادة
صحيحة شرعية معمولة

از جناب حضرت اخی زاده خواجه افندی المرحوم

امارت امارت و شرف ناصیهٔ حال سعادت مآلنده لامع
و علم و عمل سعادتنی قوت روحانیت جد بزرگواران
وسعی و کوشش و جد سعادت آثار ایله جامع اولان
جالس مجالس وعظ و تذکیر و عارج معارج ترغیب و تحذیر
حضرتلرینک ضمیر منیر مشتری تدبیرلرینه کلک تحریر
ایله تصویر اولنور که ساعات شب و روزی
عساکر اهل اسلامه فتح فیروزی نصیب و روزی اولمق
دعالرینه صرف ایدوب مظان اجابت دعوات
اولان مواطن اصحاب بواطن و مشاهد و مراقد
جمهٔ الیامنده دین متین محمدینک بارقهٔ تیغ لامع
عالم افروزی و صاعقهٔ سنان جان ستان شرک
سوزی برله کفرهٔ لئامک ظلمت شرک و شقا اندوزی
ساحهٔ فسیحهٔ دنیادن ازاله و کفار خاکسار شقاوت
مدار دوزخ قرارک حنجرهٔ سینه خنجر آبدار غزات عجب
شعاردن نمودار زهرمار اولان میانهٔ هلاک و دمار
اساله اولنوب رؤس کفار ملاعین که ماصدق کأنها
رؤس الشیاطین در جسد رکین و جسدینلرندن جدا
و سر سقرمقرلری همیشه آویزهٔ رمح و جدا اولمقدن جدا
خالی اولمق ایچون حسن و حصین نزار آه و انین ایله
نیار کارسازی انباره وضع اولنوب لوای نصرت
التوای دین و رایت ظفر سرایت مسلمین قلاع کفرهٔ
مستمرهٔ دینک بروج صعب العروجی اوزره منصوب
و سبوح فتوح جلیله ایله امصار کفار بد کردار اهل اسلامه
منسوب اولمغه انتظار جان عزیزه کار اسمدر
بدایع صنع الهی و لطائف کرم نامتناهیدن ا[...]

ما فيه صدق وفحواه حق
شايع بين الناس
من غير الالتباس
نمقه الفقير

هذا ما وجد في السجل المحفوظ
مورخا بتاريخه الملحوظ
نمقه الفقير

ما في هذا الدفتر من المحررات
موافق لما كتب في المفردات
٩ ج الحرر

امر الدفتر والحساب
صح عندي بلا ارتياب
نمقه الفقير

منهية الفقير
الى مجالسهم العالية
فلان ابن فلان
القاضي

واذا ثبت الحق على الخصم
باقرار او بينة امره بدفعه فان ابى حبسه — من درر غرر

الاسم على ثلثة اقسام علم ولقب وكنية وهو لا يخلو
اما ان يكون مصدرا بالاب والام فهو الكنية فان لم يكن
كذلك فلا يخلو من ان ~~يكون~~ يتضمن المدح والذم فان كان
متضمنا فهو اللقب وان لم يكن متضمنا فهو العلم — شرح



رامی

شمع امید ایله پیمانه فروزان اولسون
[illegible] ایله بزم غم عریان اولسون

باده صبر ایله [illegible] توان
[illegible] قضا [illegible] اولسون

بو قبا قالدی [illegible] [illegible] اولسون
بن [illegible] [illegible] ان اولسون

وقتدر [illegible] بکشه ایله
[illegible] ایله [illegible] اولسون

نی [illegible] جانان ایله [illegible] قربان اولسون
ای جوان [illegible] لب جان [illegible]

[illegible] ده
[illegible] جان و دل [illegible] اولسون

[illegible] اولکا [illegible]
[illegible] ایله اول [illegible] اولسون
[illegible] مسلمان اولسون

ردیف الفاظ بیان ایسه رامی
بو غزل بو مجموعه یاران دلسون

جز بکشتن علاج نتوان کرد

لابی العلاء المعری

وانی وان کنت الاخیر زمانه	لآت بما لا تستطعه الاوائل
فی اجله السبع المثانی تثبتت	وفاخرت الشهب الحصی والجنادل
مناجه سبع فلته درّه	فکم رضعت البانها الاراذل
واولاده سبع کذا صح عنهم	رفی نامن خلف حلته الافاضل
وحراسه سبع فی محاسن وجهه	حموه ولوان الظلام جحافل
فضاه سبع فی محاسن جهه	فاوجههم مثل البدور الکوامل
ومدحی له فی عام سبع وهذه	بیوت سبع فی الطویل طوائل
علوت بها قدرا ولم اشک فاقة	علی انّنی بین السماکین نازل

لجمال الدین ابن نباته

یا امام التقی مضی نصف عام	لم انل فیه من وصولی ربع
سنة ان غفلت عنی فیها	کسرتنی وکیف لا وهی سبع

اغوک ان اذنبت ثم تابت
ذنوب فکم اعجزک ثم ذنوب

واکثرت حتی قلت لیس مصابی	وقد صم الاان وهو حبیب

لجمل الشاعر

اسعد الملوک من یقی بالعدل

قالوا ان قطعت النجوم	لحادث قط عسیر
فاجبت عند مقالهم	بجواب محتبک خبیر
نهم النجوم الساقطات	نجوم اعداء الامیر

ربیع ثالثه عمران جنان وفتیه
کسر زبان را نه سود بارسی
اذا جن لیله
اکر زمانه ان ربع جهان سنگ اوتدی ...
ذکره واستند الیه منهای قالوا ...
بعدهم

حمد بیغایه اول واجب ازلی وقدیم لم یزلیه که کلام ارحم
واحسنوا ان الله یحب المحسنین ایله عامهٔ مسلمین ومحسنینه عنایت
ایلدی وصلوة مالانهایه اول سید کونین ورسول ثقلین اوزرینه
اولسونکه تبلیغ کلمهٔ طیبهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها برله
کافهٔ مؤمنین متصدقینه بشارت ایلدی ودرود بی پایان آل
واولاد کرام واصحاب واحباب عظامه که طریق حقه هادیلر
وسبل سلامته سادیلردر بلدیلر فانی ایمش خطهٔ فرش
ایتدیلر بر لرینی ذروهٔ عرش امابعد بو صحیفهٔ صحیحهٔ شرعیه ووثیقهٔ
مرعیه نک تحریر وتسطیرینه باعث وتقریر وتصویرینه سبب حاجت
اولدر که محروسهٔ غلطه مضافاتندن جزیرهٔ مرمره یه تابع
عرب اطه سی دیمکله معروفه قریه سکاننندن اولوب
بتوفیق الملک المنان مسالک انعام واحسانه سلوک ایدن مصطفی
وخضر ابنی سفر نام اخوان متوافقان مجلس شرع شریف شامخ الارکان
ومحفل دین منیف راسخ البنیانه علی واضعه افضل الصلوات
من لدن الرحیم الرحمن حاضران اولوب وقف آتی البیانه متولی
نصب ایلدکلری ... امامی مولانا حمزه خلیفه بن احمد محضرنده
مقصد ومرادلرن عیان ومطلب ومراملرن بیان ایدوب
قریهٔ مرقومه ده واقع اولوب بوندن اقدم فوت اولان بابالری مسفور
سفردن انتقال ایدوب ایکی طرفی محل مذکورده واقع اولادلری
وبر طرفی بینه بریم ملک باغچه وطرف رابعی دریایه منتهی اولوب
تخمینا درت باغی مشتمل ملک موروثلری اولان منزلی عامهٔ نواحی

اشهد

وکافه لواحقی ایله شیخ ابراهیم ادهم حضرتلرینک درویشلرندن
درویش علی عثمانه وقف ایلدک وشرط ایلدک مادامکه مزبور
درویش علی قید حیاتده اولا کیف مایشا تصرف ایلیه
مزبور وفات ایلدوکندنصکره شیخ مشار الیه سلسله سندن خلیفه
اولان کسنه تصرف ایلیه اگر باذن الله سلسلهٔ مسطوره منقرضه اولور ایسه
مسکنه مزید احتیاجی اولان فقرایه وقف ایدوب متولی مزبوره
تسلیم ایلدک دیدکلرنده متولی مذکور داخی قبض وتسلم ایلدوکنی
اقرار اندنصکره شقیقان متوافقاننک متولی موی الیه ایله
مابینلرنده اولان وفاق واتفاق نزاع وجدال وشقاقه مبدل
اولوب مرقومان تغییر اسلوب کلام وتعبیر مقصد ومرام ایدوب
مرور دهور ایام وکرور شهور واعوام ایله وقفه ضعف وفتور
کلمک خاطره خطور ایدوب امام اعظم وهمام افخم ابو حنیفه
الکوفی علیه الرحمة الوفی حضرتلری قتنده وقف عقار صحیح اولوب
لکن صحت لزومی افاده ایتمیوب رجوع مشروع اولدوغنه بناءً
وقف مذکوردن رجوع ودینه سلک ملکنه ارجاع شروع ایلدک
دیدکلرنده متولی مرقوم جواب ویروب صحت وقف اگرچه لزومی
امام معهود قتنده افاده ایتمز لکن امامین همامین قتلرنده افاده ایلدوکی
محققدر خصوصا حکم حاکم لحوقندن رجوعه عدم مجال متفقدر دیو
محروسهٔ مزبوره ده حالا سیوف براهین قاطعه ایله حسم عروق
مخاصمات وکذلک ادله ساطعه ایله حک رسوم منازعات ایلیوب
صدر کتابده توقیع رفیع ساطع وحکم منیفی واقع اولان حاکم الشرع

درگاه فلک مکان دان لکل ماحی وذان جناب رفعته عرض ...

خیر الکلام ما دل وقل مصحح بساط بسط کلام ختام الختام طی اولنهرق
اول ذات اکمل ومرجع کمل دن رجا اجل واستدعا اجمل بودر که
بقیهٔ نقیهٔ لطف اشمل که اهم مهام امل در قلیل واقل جوزنی
علی العجل ارسال وایصاله سوف ولعل ایله عمل اولنمیه

درر غرر ادعیهٔ والا گهر که زبیات تاج پر رواج اخلاص وجواهر
زواهر اثنیهٔ صفا گستر که تحسینات دیباج امواج اختصاصدر
تحفهٔ مجلس فضائل نگار وهدیهٔ محفل بو احسن مدار قلندقدنصکره
اعلام محب با اصطبار اولدر که

بیت

دولتم وعزتم ورفعتم حضرت سلطانم افندم کامرانم

ایلین آواره الندن بنی — قانع ایدن خاره گلشندن بنی
یاری جانم گوشنه منکوش ایدن — بنده سنی کندو فراموش ایدن

حضرت فضائل مدار ومعارف شعار لازالت صحایف اقباله موقعه بتوقیع الاجلال
الی یوم القرار

مجلس عالی معالی مدار ومحفل سامی شامل الانوار ثبت قواعد عزه الی یوم القرار
صوب سعادت احتشاملرینه درر دعوات مستجاب وغرر تحیات مستطابه
نثار انساق ومودت زلّه اسار ونثار قلندقدنصکره

ولاة اسلام وقضاة عدالت فرجام سجادهٔ شرع گزین ومحکمهٔ
محکمهٔ دین مبین سید المرسلین ده سیوف براهین قاطعه ایله حسم عروق
مخاصمات وکذلک ادله ساطعه ایله حک رسوم منازعات ایدوب
مرکز پرکار احکام ومدار دایرهٔ مصالح انام اولدقلری ذات
شریف معالی رصیف مرجع امور لطیف وکثیف اولوب ابن
حلهٔ دولتلری غبار هجوم روزگاردن محروس ومصون وحرا
جانب سعادتلری اسب سفر احزن دهر ناپایداردن محفوظ ومامون
اولمقدن خالی قالمیه دعوات واخلاص ادعیه ده دکنه

مجلس شريف معالى الطف صوبه مرار تعظيم واجلال ودعا شمار تحيتهم وابل
ايله ادعيه خالصهٔ محبت اثار واثنیهٔ وافیهٔ مودت دثار ابلاغ
وايثار قلندقدنصكره موضوع محب صداقت شعار ومعروض داعی اخلاص
استوار بودركه موصله صحيفه موالات حليه جانبنزدن مقتضاء عدا
اقتضالرنده ساكنه اولوب بوجانبده مولانا قبولی الرّكتاب حصوصنده
دخی ورا علی اولمشدر بعد اللتيا واللتی قبولی كتابلر ديو خود رتبهسن
حصه رسترسيكوده تسليم اولنمشدر لدى الوصول كره صدور كرمالر
رحسب ان سرماهيه دولت امال لازال باكرم اخلص الوری كل العم
ركرما الفام بتحصيل
المنصور بدلال اناطر

بعضهم

أمير محكم التدبير طب   ملیّ بالطعام وبالطعان
خبير باللغات ومن غراها   سليل الترك يعرف باللسان
اتابك عسكر الامراء يبدو   لنا انبوبه قبل السنان
له وجه انار البدر منه   فمنه يستمد النيران
حكاه البدر فی حسن ولكن   يفوق البدر بالشيم الحسان
وقد يتقارب الوصفان جدا   وموصوفاهما متباعدان
كما بين الثريا والثرى لی   كما بين الرجان الى الهجان
لصارمه اليمانی برق وبل   رعاه لسه من برق يمان
فكم جلّا به ظلماء خطب   وجار من الضيا ربما كفانی
دمشقی البحار عزيز مصر   يمانی الجود صينی الاوانی
ترى الرمد اذا ما شاهدوه   ضياء فی العيون وفی العيان
فكم قرّت بها عين وامسى   لناظر كل عين ناظران
تسابق فعل هذا قول هذا   فكل سابق بالجزء ثان
فهذا بالسياسة والايادی   وهذا باليدين وباللسان

قال

فلها به فضل على الاقران   ما بان فی الاغصان فضل البان
قد اثبت الرخيم فی محرابها   زهرا كدر قلائد العقيان
فكانه كسرى انوشروان قد   وضعوا عليه التاج فی الايوان
لولم تبت دابو حنيفة شيخنا   ما شبهت بشقائق النعمان
حبر يطوف بمصر بحر علومه   حتى كان الناس فی الطوفان

يثني اليه العلم فهو زمانه … وابو حنيفتنا الامام الثاني
وغدا له في البحث كل طريقة … تنسبت الى التحقيق والاتقان

لابن نباته

طلعة سلطاننا تبدت … بكامل السعد في الطلوع
فاعجب بها كيف ذاك ابدت … هلال شعبان في الربيع

ليوسف بن علي

باتوا وخفي امانيهم مصونة … وبت لم يخطر امتني على بالي
وفوقوا الى سهامامن سهامهم … فاصبحت وقعا منى بانبال
فما ظنونك اذ جندي ملائكة … وجندهم بين اطراف وبقال
اذا تنافست الجهال في حلل … رايتني وخسيس القطن سربال
لااكل الحيوان الدهر ماثرة … اخاف من سوء اقوالي وافعال
واعبد الله لاارجو مثابته … لكن تعبد اكرام واجلال
اصون ديني عن جعل اؤمله … اذا تعبد اقوام باجعال

للسراج الوراق

لقد عفت في سلطانه وجماله … فلسنه ملك فيهما قد تعففا
واغرب في تصنيف افعاله التي … روينا بها عنه الغريب المصنفا

قال

فلا تعذلا يا صاحبي على الاسى … وعينا على صرف الزمان وساعدا
الم تريا ليث الشرى قد تناثرت … ذباب الفلاة منه ذراعا وساعدا

حمد بی پایان اول خالق کون ومکانه که عبارات پاک نهادان دار نعیمه دعوت ایدوب هدایت بی نهایتیله نیران ضلال الله اعمالدن وراه سداده ارشاد ایلدی وسپاس بی قیاس اول رازق جن وناسه که حسناتی سبب مغفرت وقولاری عنو دعوات وسایر خیراته معتاد ایلدی اولدر اول پادشاه سرودسرا خالق جن وانس وارض وسما احد ودایم واید اولدر عالم جمله‌نیک وبد اولدر نه عقل بکنه لایزالی رسد نه فکر بغایت جلالش رسد در کنه کمالت نرسد هیچ کس که غیر تو کس نا بکمال تو رسد وحد ایام صلوات ودوام تسلیمات سید کاینات وسیع موجودات فخر عالم گزیده آدم سرور انبیا رسول امم روز محشر شفیع جمله عصات باعث خلقت همه عالم حضرت حبیب خدا محمد مصطفی اوزرینه اولسون که انوار شریعتیله قلوب مؤمنین منور اولوب مشکات سنتی روشن دلیل اهل یقین اولدوغی شمسدن اظهردر زمانده ملک انبیا کیست تویی مصداق تعز من تشاء کیست تویی روشن نظر لقدرا کیست تویی همدام خلوت دنا کیست تویی دررنظم تحیه وتسلیم سکه منشور ای رسول کریم وبر آل عظام واصحاب کرام‌لری اوزرینه اولسون مظهر انوار شریعت وماحی آثار بدعت اولوب نجوم برج دین وکواکب اوج یقین در رضوان الله علیهم اجمعین وبعد لیس جواهر کلمات مشروعه ولالی عبارات مصنوعه تحریرات وتسطیر واملاسنه باعث وبادی اولدر که بالفعل محروسه بروسه حاکم الوقت اعلم علم علما هدی منار فضل وتقی حبر بحر زاخر منبع علما افضال معدن معارف وکمال عالم عامل فاضل عادل صاحب لطف وجود وبحر کرم کان احسان بی کرانی اوحم منهج سخا سمی نبی حاکم شرع احمد علی اعنی مرحوم مبرور دارج مدارج رحمة رب غفور شیخ الاسلام مفتی الانام بوستان زاده محمد افندینک نخل ارجمندی وفرزند دلبندلری محمد افندی حضرتلری مجلس شرع شریفه

هو بيل لسعد حاضر في المجلس اولوب رقيه معترف اولان اوريه
بربيل كوك الاكوزلي اخي قاشلي حوكسي الاصل سليمان عبدالله
نام عبد مملوكي محضرنده بوكلام ايدوب دوم سليمان حسبة لله
تعالى احسنه لروح رسول الله اعتاق صحيح شرعي ايله اعتاق وتحرير
ايلدم من بعد سائر احرار مسلمين كبي حر در ديو اقرار واعتراف
ايتدكلرده عقب التصديق ما وقع بالطلب كتب وبعض اولدقه
حرره ذلك وجار

الدين المؤجل اذا قضاه قبل حلول الاجل يجبر الطالب لان الاجل حق
المديون فله ان يسقطه كما ذكره الزيلعي في الكفاية ومثله في الخانية
والنهاية في سا طاير

ولا يجبر الاب على دفع الصغيرة الى الزوج ولكن يجبر الزوج على اعطاء المعجل
فان زعم الزوج انها تحتمل الرجال وانكر الاب فالقاضي يريها النساء
ولا يعتبر السن بزازية

المفقود حي في ماله فلا يورث حتى يحكم الحاكم بموته اذا مات اقرانه
وهو موقوف الحال في مال غيره فيوقف نصيبه منه كالحمل واذا حكم
بموته فماله لورثته الموجودين عند الحكم بموته والموقوف له من مال
غيره يرد الى ورثة ذلك الغير تحفة الملوك

بيان صفت ... عيش ... ايدر

حامد المن ببدل ناصية الصنوا
ومصليا على نبيه والآل والاصحاب

... متنوق ... ايدر

... افندينك در
وجوم ... راح

جمعه كونى چونكم صلوة جمعه يه اوله صلا
مؤمن اولنلره قلمق لازم اولور اولا

جامعه وارب تحية مساجد چون اول
ايكى ركعت نافله قيلوب ايرو حقه ثنا

دورت ركعت سنت جمعه اما يه بعد ان
فرض ديبو خطبه دن صكره ابده نيس اقتدا

درت ركعت ظهر آخر دخى قيلوب اتيه
ضم سوره اينمه صكره ايكى ركعتده تا

درت ركعت سنت جمعه قيلوب ايكى دخى
سنت مطلق ديوب ايكى دخى ...

از امضا مولانا الفاضل اخى زاده افندى
طال بقاه

ما تضمنه الطومار من الاقرار والاعتراف بالبيع والاستيجار
الخاليين عن الاجبار الحاليين بحلية الرضاء والاختيار
صحيح لا ريب فيه وحق بلا تمويه نمقه العبد الفقير
عبد الحليم بن محمد القاضى بمدينة ادرنه المحمية
حميت عن الآفات والبلية

كل ما حواه نامك السطور ليس فى فحواه شوب من فتور
واقع عندى على النهج البديع نافذ احكامه يوم النشور
نمقه احوج الانام الى رضاء ربه العزيز العلام الناجى
من عقابه يوم يؤخذ بالنواصى والاقدام عبد الكافى

جميع ما حواه الصك شذا من اقرار بصلح ذى صلاح
جرى عندى على وجه وجيه ونهج يقتضى حسن الفلاح
بجد ليس فيه الهزل جدا وقصد لم يحم حول الجناح
نمقه العبد الفقير اليه سبحانه الراجى منه واحسانه عبد ...

ما سود فى هذا البياض من الاذن بالاقراض الفقص المسلم والسلم
على وجه الشرع القويم والكفالة على النمط الصحيح والنهج الكمل
مقرر كله وحرى جمعه نمقه العبد الفقير

عبد الحليم بن محمد القاضى

ما رقمه بنان البيان من اعتاق رقبة لوجه الملك المنان جرى
بين يدى على وجه شرعى سالم عن الفساد والبطلان فى بانا
العبد الغريق فى بحار العصيان الخاشى من العذاب يوم الميزان
عبد الوهاب بن علاء الدين

ما تضمنه الكتاب من العقد الصحيح الشرعى المشتمل على القبول والايجاب
الخالين عن الارتياب على ... المستطاب نمقه
العبد الفقير الى ربه التواب ابن علاء الدين عبد الوهاب
الخاشى من اليم العقاب يوم السؤال والجواب
... شهود

صورة نقلت عن اصلها الحميد نقلا صحيحا واردا على النهج السديد
والاسلوب الرشيد والطور البديع الذي ما عليه مزيد
كتبه عبد الغني

نقلت عن اصلها المشهور نقلا صحيحا غير مردود كتبه عبد الغني

مثال منقول عن اصل المثال الحكم السلطاني وعن مجلى عن عين الامر
الحاكم بلا زيادة في النقل ولا تحريف بمعرفة العبد الضعيف
عبد الوهاب بن علاء الدين المامور بفحص هذه الامور المور
الى ما نظر فيه وما يحويه عن اصله الوجيه المامور بفحص الاوراق
بورود الامر الذي يجب الاتباع تمن امره مطاع

جرى ما فيه من التفصيل الموجود الدال على العقد المعقود الجاري
على البيع الشرعي والشراء المرعي ودخل تحت الحكم الاتي في هذا الكتاب
لدى افقر عباد الله الوهاب مصطفى لطف الله المولى بغلطه
وجزاير مرمره عمر ما الله على غاية الميمنة والميسرة

نقلت عن اصلها المنيف بلا نقص ولا تحريف حرره العبد الفقير عبد الغني

نقلت عن اصلها الخطير نقلا صحيحا لا تبديل فيه ولا تغيير حرره الفقير

من نهيته بالعز والوقر الى الجناب العزيز الخطير مصطفى بن لطف الله
الحاكم المولى بدار السلطنة العلية قسطنطينية المحروسة حماه الله تعالى عن الخطر

وقع هذا الابراء القاطع والاسقاط الساطع مع ما لا بد فيه من التفصيل
الاتي ذكره لدى افقر عباد الله الجليل مصطفى بن لطف الله المولى بمدينة

هذه الصورة من المقال كاشفة لواقع الحال جارية لدى افقر عباد الله
الملك المتعال مصطفى بن لطف الله المولى بمدينة ... غيرها
ما في الكتاب الجليل من التحرير والتفصيل مع الحكم الشرعي المسطور لدى افقر
عباد الله رب العالمين عبد الرحمن بن علاء الدين